

زده در جهان عود و دود
نکیر که کج تو جهان با من
صیحه ایست و عید شاقان
از رفت با صفا و در مان
در جمع گشته عید گویانست
آهنگت کور در خوشی جان
ذره ز آفتاب روز تو بود
حسن رفت راه کنی من
طوأت جمع جمیع او
کرده در کله بر من
قامت و کشت بکاه خرم
برده رونق ز سر و دست
در انزل قهر و عطا فرمود
خویش با بر من
نااید از قاضی بودت
مکنند در جهان در من
دارد تعلیم خسته عدالت
کرک راه دورم بر جان
هر نمود از طلفت از دور
بکنند در عول سلیمان
وصف را بیت تمام زار
شد تمام و لال نواز من
تو کین که بر او از تمام
عالم را بجز بخل من
فلک

نه فلک زانکه در دست
که هر کوی از من بگردان
خوشتر از خاک کینت بنده
بجلا تر تو از سلاطین
آستان فلک جنابت را
بسته کوی که بر باران
و شمانت شراب لعل کشند
و شمانت سرنگ آستان
مطلب غم بچگونه عرض کنم
که تو خود طلب همه دان
عید فریاد من و مستحکم
خویش را در ره تو فریاد
شب که این بارگاه فرخ
ضمیر کند خسر و خاد
شاه زنگ از دیو بر من
کرد بیرون از دیو جان
شکر نام از عین و سار
صف کشیدند بجز در من
نیوه نشد بکس عرصه افلاک
خیره کردیده دیده اختر
چند دل منکر بیز دیدن حسین
کشت ظلمت از جهان کس